

## آزاد

تخلص شعری شاعر خوش طبع و صاحب قریحه عالی میر محمد علی خان مرحوم است این شاعر شیوا بیان عالی استعداد را ، با بنده در اواخر عمرش اتفاق ارتباط علاقه و دوستی دستداد، یعنی در اوائل سنه ۱۳۶۱ هـ ق هنگامی که در بستر بیماری افتاده ولی مقتدر بخواندن و نوشتن و مطالعه بوده و از صحبت احباب ذوق میبرد روزی بایکی از دوستانش که با بنده نیز موافقت داشت بعیادتش رفتم در ضمن صحبت از آشنائی خود با حضرت قبله گاه مرحوم بیان و از میل خاطر خود از مدتها بدیدن بنده اظهار فرموده بخواندن بعض اشعار و بیانات علمی و حکایات و مطائبات دوسه ساعت را طوری گذرانیدیم که چند مرتبه رخصت خواستم قبول فرمودند بالاخره قریب شام آنروز دامن صحبت را چیده و نظر به تکلیف شدید و تقاضای مزیدش پس از یک هفته بایک جلد کتاب که بخاتم فقیر حاوی اشعار متفرق و برخی اثرات خودم بود رفتم همینکه دق الباب نمودم و ملازمش آمد و ازو پرسان نمودم صدایم را شنیده از درون خانه خودش آواز داد «بفرمائید بفرمائید که سخت منتظرم در آمدن خود دیر کردید» چون رفتم طوری علاقه و محبت و صمیمیت نشان داد که گمان میکردم با کدام کسی که از سی سال باینطرف دوستی ورزیده باشم دوچارم بای حال روز بروز روابط و علاقه و محبت فیما بین در تنزائد بوده و کم از کم ماه یکمرتبه یا دو مرتبه بخودتمش میر رسیدم و از صحبتش حظ میبرد و هر وقتی شکایت میکرد که [بعد از دیرها آمدید مرا به آمدن زود زود شاد سازید که لحظه را که با دوستان سخن آشنا میکنم را قطعاً احساس نمیکنم بلکه تا یک روز دیگر مستریج میباشم] بهمین وتیره دریافت صحبتش که از مغمومات بود ادامه داشت تا آنکه روزی برایش گفتم بنده اراده کرده ام از شعرای

معاصر سوانح و بعض آثار شان را بقلم خودشان در او راقیکه يك اندازه و يك رنگ فراهم نموده و مسطر کشیده ام تهیه نمایم ، چنانچه درین مدت یکسال بگر فتن چنین اثر اکثر دوستان موفق شده ام ، اما جناب شمارا بواسطه علالت مزاج زحمت نمیدادم اکنون جسارت نمودم که اگر ممکن باشد بنوشتن چند سطر و يك دو اثر خود امتنان بخشید ، آنمردیکه ظاهرش بیمار و باطنش استوار ، جسمش ضعیف و روحش قوی ، تنش قریب مرگ و قلبش زنده بود بکمال کشاده روئی پذیرفته گفت [ بمن تکلیفی نیست بلکه این نظر به مرا بشوق آورده که هرچه بتوانم بنویسم ] روز دیگر ده ورق را با خود بردم بنهایت خوشی گرفت ، باز هم اصرار کردم که جز دوسه سطر زیاده تر بقلم خود ننویسد اثرات و سوانح شمارا خودم مینویسم پس از هفته ملازمتش آمده و آمدنم را خواهش کرد عصر همانروز رفتم ده ورق مذکور را بمن داد که صفحه اول و دوم بقلم خودش و ۱۴ صفحه بقلم زیبای میر عبدالعزیز خان پسرش تحریر یافته و مختصر سوانح خویش را بکافغذ دیگری یادداشت کرده است ، اوراق را بدست امتنان گرفته و خیلی تشکر کرده گفتم انشاء الله تعالی عما قریب سوانح را مرتب مینگارم ، روز دیگر که بخد متش رفتم سوانح را در بقیه آن اوراق نگاشته بودم ملاحظه و اظهار خوشی و مسرت نموده گفت اثرات خود را زیاده تر می خواستم بنویسم مگر بحال مجموعه اثرات خود را که يك نسخه است و تا کنون بتصرف پسران خود هم نگذاشته ام بشما میدهم تا جاهائی را که لازم میدانم و نشانی کرده ام نقل شود ، همان است که مجموعه بزنگ و ضخیم تمام اثرات خویش را بمن دادند و گفتند [ بکشید که تاده روز واپس آورده شود ] ولی بنده همینکه رفتم نشانی کرد گیهای شان را بزودی نقل کرده و روز دوم اصل مجموعه را رسانیده و سواد کرده گئی های خود را برای شان نمودم بیحد اظهار تشکر کردند و پس ازین در هر ماه یکمرتبه با دهمرتبه بخد متش میر سیدم و از صحبت شیرین و سخنان نمکینش نشاط میبردیم تا اینکه بعد سالی حیات مستعاد را پذیرود گفته و احباب را بفراق خود

اندوهگین ساخت 'بندهم' قطعه بیاد گارحفظ تاریخ فوتش و اظهار تحسرات خود سروده بودم که یکبار بمجله ۴۶ آریانا طبع شده و همچنان استاد بیتاب که در سلك مجبانش منسلك بودند قطعه نوشته اند .

اینك پیاس قدر دانی و یاد و بود آن فاضل فقید و مرد دانشور کشور که علاقه مندان و قدر شناسانش در محیط بسیار است و گاهگاهی که اثراتش در صحائف مطبوعات بنظر ذو قمنندان علم و ادب میرسد به نیکی یاد آوری مینمایند بنگارش سوانح و اثراتش بتفریق ذیل می پر دازم :-

- ۱- نگارش خامه خود مرحوم در آغاز صفحات متذکره .
- ۲- اثراتش که در اوراق مذکوره دوغزل اول بقلم خودش و دیگر آن بقلم پسر نیکو سیرش ارقام یافته با اثراتی که مطابق نشانی نمودگی مرحوم از کتاب مجموعه تمام اثراتش سواد شده .
- ۳- سوانحش که بقلم نگارنده ارقام یافته و از ملاحظه خودش گذشته و اگر در کدام سنه سهوی رو داده بود صحت کرده .
- ۴- دو قطعه در قاریخ و تحسیر و فات و دعا نیده .

۱- نگارش ' بر حسب فرمایش دوست فاضل دانشمند عزیزم جناب میرزا محمد ابراهیم خان خلیل جامی که سواد بعضی اشعار بنده را بخط نالائق خودم خواہش فرموده بودند در حین غلالت و بیعملای این چند غزل را محض اطاعت امر و عنوان یاد گاری درین صفحات مینو بسم و هو ولی التوفیق و انا العبد الانم میر محمد علی آزاد کابلی غفر الله تعالی لو الدیه و له تحریر روز شنبه اول میزان ۱۳۲۲ مطابق ۲۴ رمضان المبارک سنه ۱۳۶۲

## ۲ اثرات

الف: در زلف تو تا هواست ما را	سو دای ختن خطاست ما را
دل داده زلف و خط و خالیم	وین رو ز سیه سز است ما را
منت نکشیم از طبیعت بان	در د تو به از دست منارا
خواندیم زا برویش اشارت	کز لعل لبش شفاست ما را

جاری است سرشك من نظر کن  
 روزی بقضا بگو که آزاد  
 ب که گوید آن گل پاکیزه روی رعنا را  
 بذکر نام توشیرین شود لبم هر چند  
 بیزم اگر نبود ساقی گل اندامی  
 بمحفلیکه بود سبز خط لب شکری  
 باین لباس مدتازه گشته آنسان شیک  
 فریب عشوه او گر نخورد خواجه چرا؟  
 رقیب و مختسب امروز میزند بدم  
 بیاد روز جوانی که باز می ناید  
 زیار حرف محبت عجب بود قاصد  
 بدان غرور بسویم نظر کند که مگر  
 بزر خریبده و آزاد ساخته ما را

ج بیزم یا نهاد آن نو خط سیمین بدن امشب

دل آواره را کوئی روان آمد به تن امشب

نه تنها مدعی از غصه میمیزد که سنبیل هم

بخود پیچد ز رشک طره او در چمن امشب

بوصف آن لب شیرین شکر میریزد از کلسکم

بگو طوطی به پیش من مزین لاف سخن امشب

اگر میبود فرها داندین محفل هم میگفتم

بکش تصویر شیرین در کنار کوهکن امشب

به ذوقی سینه صد چاک را بر خصم بنمودم

که او هم پیش مردم چاک زد در پیرهن امشب

شنیدم گل ز روی نازکت زد لاف زبانی

به پیش چشم بلبل کردمش خونین کفن امشب

دلامذور دار امشب اگر حالت نیر سیدم  
که از بیهوشی آ که نیستم از خوشن امشب

کشیدی بار هجران ساها ای دل ولی آخر  
ازو کام تو حاصل گشت بوجه حسن امشب

حدیث شاهدو میخانه را افزون مگو آزاد  
که گردد از هوس هر لحظه آیم در دهن امشب

د بازم خیال روی تو در دل نهان گذشت

از دام ده رهائی و بگذار در قفس

از عیب خویش بیخبر است آنکه وقت او

خواهی سرت بجای بماند زبان مکن

در هر گذار قافله عمر دیو نفس

ز آب حیات قطع نظر میتوان نمود

نبود به درد عشق دو آئی بغیر مر ک

آزاد روز کار جوانی چه زود برفت

ه مگو آغاز خط انجام حسن بار میباشد

در اول سهل دانستم غم عشق نکو یان را

نماندی بکنظر تا چشم من مرگان زند بر هم

باین کم مهر بانیه که من زان مادمی بینم

نیاز ما و ناز او نمیدانند بیدارم دان

ز غمازی مدان و کج مشومن راست میگویم

بگیتی جز سخن نام و نشان از کس نمیماند

باین سرگشتگیها از چه کار عشق خوبان است

اگر این کار کار مردم بیکار میباشد

مگو آزاد چشم مست او را بیخبر از خویش

که این دیوانه اندر کار خود هشیار میباشد

و- متضمن بعضی اصطلاحات عسکری حکومت متبوعه ام افغانستان دامت شو کتھا  
 زهی بقشله ناز و با بر وی خوبان  
 بحضرت تو بود خیل غمزه حاضر باش  
 شده بحکم شهنشاه حسن قوماندان  
 هزار صف دل عشاق را بیک بسولی  
 کرشمه اردلی خاص و عشوه لیوتنان  
 به پشت لب خط نورسته ات فتاده پروت  
 بهم زنند بحکم تو قولی مژگان  
 بدلگی خط و ابرویت ای چهار ابرو  
 نشسته خال بطرف رخت چو آجودان  
 بقول ار دوی زلفت دلی بخواب نرفت  
 ترا تصرف اقلیم دل بود آسان  
 من از اشاره ابروی یسار پی بر دم  
 ز بسکه شانه به نفتیش و گز مه کشت روان  
 بکرج و مرج پر بچهر گمان سخت گمان  
 که روم فتح نماید بعسکر سو دان  
 بهر فرمانده نولشگری شود قربان  
 نظام حسن تو همچون نظام شمسی نیست  
 که که زیاده شود گناه باشدش نقصان  
 که مار شال شوی از حضور شاه جهان  
 توفتح کشور دل کرده و میزبند  
 که هم جوانی وهم عسکری وهم افغان  
 گرامجال که بیند بچشم بد سویت  
 تو شیر بچه آن بیشه که هر فردش  
 برای بردن دلپهای دوست غمزه بس است  
 بگناه جمله کشد پوست زاردهای دمان  
 بروی خصم وطن همچو برق تیغ بران  
 ز قبیح بازی مژگان او تبر س ایدال  
 که دشمنه ایست برنده مکن فلوره گمان

چسان مقابله با غمزه اس گندی آزاد

سویل را نبرد عشق عسکری جوان

ز- در جگر آه و بلب افغان باش  
 اشک شو قاج سر مژگان باش  
 خاک شو در ره صاحب نظران  
 سر مه چشم پر پرو بیان باش  
 نه به خم رونه فلاتونی جوی  
 خواهی آسوده شوی عربان باش  
 دیدی ای دل که بر اشفط طبیب  
 که ترا گفت پی درمان باش  
 بتراش آن خط ز بیا و مگو  
 چشمت از باده چنین گشته خراب  
 که بزلف سیهت نفرین کرد  
 که پریشان شوو سر گردان باش

که بزخم دل ما گفت آزاد

که باین خون جگری خندان باش

ح- تو و سر گرم به تشریف سلیمانی خویش  
 بر خط دلکش با قوت خط نسخ کشد  
 بسکه چون آینه ات مینگرم بادل صاف  
 کس ز لیلای سیه چشم نپرسد که چرا  
 گر کنم دعوت از آنمه که نهد پاب سرم  
 با خبر باش ز احوال گدا بان شاها  
 ما و دل سرد ازین زندگی فانی خویش  
 گر تو بر روی بیاری خلداریحانی خویش  
 شدم آئینه صفت غرقه حیرانی خویش  
 نکند رحم بمجنون بیا بانی خویش  
 منفعل میشوم از بیسرو سامانی خویش  
 نام نیکو طلبی گرتو ز سلطانی خویش  
 آن غزل گوی غزالم چو نیامد آزار  
 دست و دل میکشم از شغل غزلخوانی خویش

ط - دلا آسوده از اندیشه چون و چرا میباش

بهر وضعی که میدارند تسلیم و رضا میباش

اگر خواهی نگر در دشمنی افزون زمین بشنو

بهر دم کمتر آمیزش کن و کم آشنا میباش

بهر جا ناتوان یابی بگیرش در کنار از لطف

بهر سو چهره گاهی ببینی کهر با میباش

زاکسیر قناعت بی نیاز از خلق میگردی

چو گنج شایگان خواهی بی این کیمیا میباش

مزن در دامن هر بی سرو پا ازار ادت دست

براه عشق دل را پیشوا کن مقتدا میباش

جبینت را نمی بینم ز شرم معصیت نمناک

ترا ایدل که گفت این گونه بی شرم و حیا میباش

چودو را ن جوانی طی شدورفت آن نشاط و شور

نه در فکر خضر نی در پی آب بقا میباش

مکن در عاشقی آزا د همچون بلبلان غوغا

خموشی پیشه کن مفتون چشم سرمه سا میباش

ی - سعی کردم همه جا بهر دواى دل خویش  
 دیدم آخر بلب بیمار شفاى دل خویش  
 تا فتاده بره عشق چنان شادم ازو  
 که کنم جان گرامى بقدای دل خویش  
 گرز رنگ، حسد و کبر و ربا پاک شود  
 هیچ آینه نبینی بصفای دل خویش  
 دگر از زمزمه مسرغ چمن ناری باد  
 گز شبی گوش بگیری به نوای دل خویش  
 از در دل نشوی دور که اکیر آنجاست  
 خسروی گز طلبی باش گدای دل خویش  
 دست بر دار نگر دید دل از عشق آزاد  
 ها ندیدیم کسی را بوفای دل خویش  
 ک - چند ریزم ز غمت خاک سیه بر سر خویش  
 یا بخاکم بسپر یا بکشم در بر خویش  
 بکس آن سیم بدن مفت نمیگیر ددرام  
 پروشمنت ملکس این سرور نیست بفریر از زر خویش  
 شاهبازی که ز تمسخر همه عار کنند  
 ما چه داریم که نازیم بمشت پسر خویش  
 تا کند شمع رخس ما را روشن  
 هر شبی شمع صفت میگذرم از سر خویش  
 چشم فتان تو تا چند بسا چون تر گس  
 کاسه بازی کند و دور دهد ساغر خویش  
 رنگ زر دو لب خشکم چون سازد کاری  
 بعد از بسن دست من و دامن چشم تر خویش  
 جان آزا دو غم عشق تو آخر تا چند  
 کشد این بار گران رابه تن لاغر خویش



له خوشم به بی کلهی و برهنه پائی خویش  
 دگر علاقه نه بندم به خویش و بیگا نه  
 نمیخرم ز کس گر بما فرو شد کبر  
 بکشور دگری قیمت تو یک جو نیست  
 زدرك سر حقیقت عقول حیران است  
 چه شاهی تو که گرجان دهیم و هر دو جهان  
 معاصی من اگر سر بسر کبیره بود  
 هزار بار شکستی و باز برستی  
 بخسروی ندم رتبه گدائی خویش  
 مرا اگر بپذیرد با شنائی خویش  
 که یافتیم غرو ری زینوائی خویش  
 رقیب چند بنسازی بشهروائی خویش  
 بلی خردچه کند باشکسته پائی خویش  
 زکس قبول نداری برو نمائی خویش  
 بود امید که بخشد بکبر پائی خویش  
 خجل نمی شوی از توبه گدائی خویش  
 چرا بکوی خرابات پانهی آزاد  
 چه شد که دست کشیدی ز پارسائی خویش

م - چو دل نیست پروای بستان ندارم  
 ز لاله بخون جگر نیستم کم  
 بسو دای زلف خط سبز جانان  
 غم ستمبل و فسر ریحان ندارم  
 چه می پرسی ایماه شب در کجائی  
 وطن چیز بشام غر بیان ندارم  
 بروی تو ای آفت جان میردم  
 چونر کس برجز چشم حیران ندارم  
 رسیدم بعمر ابد از لب او  
 ازین پس غم آ ب حیوان ندارم  
 بخون جگر که چه غرقم چو غنچه  
 دست چاک گریبان ندارم  
 بگل گفتم از رنگ و نازش چه داری  
 بگفتا که این دارم و آن ندارم  
 ازان چون صدف بالب خشک سازم  
 که من طاقت مدد احسان ندارم

بود جا هم از بالش فقر آزاد

مگونی ملک سلیمان ندارم

ن- ای خوش آن دوران که صبری و قراری داشتم

در دی و سوزی و چشم اشکباری داشتم

دیده و دل یکنفس خالی نبود از نوش و نیش

که نما شای گلی که فکر خاری داشتم

لا له زاری داشتم در سینه از عشق گلی  
 عنده لب آسا نوائی داشتم در گلشنی  
 درد من از شرار عشق آتشخا نه بود  
 دست در کار گریبان دیده محو بار بود  
 وز خیال سبز خطی نو بهاری داشتم  
 آشیانی در حریم گلعدا ری داشتم  
 بر کنار از آب دیده آبشاری داشتم  
 دستی اندر کاری و چشمی بیاری داشتم

بعد ازین آزاد ز آنمه انتظار مهر نیست

تا با کنون نیز بیجا انتظاری داشتم

س - دل ز من پیرید اکنون جان ناشاد است و من

دان سہی قدر فتوزین پس پای شمشاد است و من

جانم دم عاقبت اندر دل سخت بتان

رخنه اندر سنگ کردن کار فولاد است و من

رفته مرغان دگر زین باغ از پیدا داو

شاد باش ایدل که اینک دام صیاد است و من

درره همچون بصرای جنون سنگی نبود

ساختن با کوه محنت کار فرهاد است و من

صبر با آن لا فها کرد از جفا هایت فرار

زین سپس از صبحدم ناشام فر یاد است و من

درک اسرار محبت کی تال کنند علم ابو الهوس

فہم علم عا شقی مخصوص استاد است و من

فکر آنموی میان طبع مرا بار بک ساخت

کارها از مو گرفتن رسم بهزاد است و من

گفتم از خیل سخنگویان وزین شکر لبان

از همه بہتر کہ باشد؟ گفت آزاد است و من

ع - خوش است با تو بگلزار بادہ نوشیدن

ز وصف حسن حکایت به پیش گل گفتن

بیا کہ بی گل رویتو نیست عاشق را

بروی سبز و گل چون نسیم غلطیدن

حدیث عشق ز مرغ چمن نیوشیدن

نہ چشم دیدن گل نی دماغ بوئیدن

قبای غنچه بود تنگ و جامه گل چاک  
 ز شعله باک ندا رم بسان پسر وانه  
 گر آمدم بچمن عند لیب رنجه مشو  
 نگاه گوشه چشمی ز مسادر یغ مدار  
 بود بسا نه تمنا یم از طواف درت  
 جبین عجز بخاک نیا ز ما لیدن

زما برای چه رنجید آن پسر از آد

ندیده ایم ز کس بیگناه رنجیدن

ف- بستی دلم بزلف که دیوانه بسته به  
 طرحی که باغبان از لر بخت دلکش است  
 علم و کمال و فضل و خرد خوش بود و لیک  
 متراش جا نم خط زیبای پشت لب  
 خوب است گلرخان که بهم آشنا شوید  
 سنبل بسگرد زلف سیاهت نمیر سد  
 آن الفتی که گاه بود گاه بکسلد  
 آن بد کهر که حق نمک را انداشت یاس

ایکاش بشکنی که چنین دل شکسته به  
 شمشاد ایستاده خوش و گل نشسته به  
 زینها تمام کو کب بخت خجسته به  
 گز چشمه حیات چنین سبزه رسته به  
 گلپای باغ را چو بیوند دسته به  
 بیکتار کاکل توز گلپای دسته به  
 چون تار عنکبوت بد است و گسته به  
 بیوند مهر و دوستی از دل گسته به

ای مهربان طبیب علاجش بدست توست

آخر بگو که کی شود آزاد خسته به

ص - در مدح ناشر دین خیر الامم و فاتح بلاد روم و عجم حضرت امیر المومنین  
 فاروق اعظم سیدنا عمر رضی الله تعالی عنه ! -

ای ندیم ای رفیق شیرین کار  
 یکدم آخر بیا نظر بکشا  
 خانه را بین شده است پسر غلمان  
 بتکان اینظر ف ردیف ردیف  
 در نظر مطربان گره گره  
 دلبران را بکشف پیاله می  
 بکجائی که رفته ز کنار  
 ای که هستی توا زاو لوا لا بصر  
 خجله را بین شده است چون گلزار  
 گلکان آنظر ف هزار هزار  
 در بصر گلرخان قطار قطار  
 مطربان را بدست طبله و تار

همگی نوخطان و نو با لنگ  
 آن یکی هشته سر بزا نوی این  
 آن یکی ان یکاد میخوانند  
 دگری باده نوشد و گوید  
 قدشان راست تر ز سر و سهی  
 خاصه اندر میانه شاهد من  
 یار خورشید و دیگران انجم  
 او چوشیرین ، لبی پر از شکر  
 گاه مغزم ز زلف او خوشبو  
 گاه میدادیم زمی آذر  
 من و خرم ز طالع مقبیل  
 که چو مطرب ترانه کردم سر  
 گاه با آن یکم ملا عهد شغل  
 کار میکردند تا دل و دیده  
 گاه گفتم بچشم گیر دون قیصر  
 ناگهان روی داد و اقبعة  
 یکی از خدا دمان پخلو آورد  
 اینک از شیخکان سپک مغزی  
 آمده در سرای و مگو بد  
 گفتم آن شیخ کیست گفت فلان  
 نام او را چرا نگوئی گفت  
 عار از آن آیدم که با این وضع  
 میزند لاف زهد لیسک از شید  
 کی بزا هد رواست قطع رحم  
 راستی کار زهد از این است

همگی فیشنی و کالر دار  
 وین یکی برده دیگری بکنار  
 وان دگر توبه گوید و زنهار  
 و قنار بنا عذاب النار  
 موی شان خو بتر ز مشک تثار  
 سروقد ، مه جبین ، شکر گفتار  
 یار ثابت دگر بتان سیار  
 من چو فرهاد و کوه کندن کار  
 گاه طبعم ز لطف او سر شار  
 گاه میدادیم ز نار آزار  
 نطق جاری و طبع گوهر بار  
 که چو بلبل چکامه گفتم زار  
 گاه با این یکم مطایبه کار  
 خانه پر بار و خالی از اغیار  
 گاه گفتم بچشم انجم خار  
 که ترازان خبر کنم ناچار  
 که مگوئید فتنه کرده کنار  
 که بسر نیستش بجز دستار  
 کاینچه شور است و غلغل دق و تار  
 گفتم آخر فلان بود بسیار  
 دارم از نام بر دن او عار  
 یسای تاسر پراسر از پندار  
 زاهدان را چنین نبا شد کار  
 چون خدا کرده وصل آن اظهار  
 هستم از زهد و زاهدی بیزار

بایکی سبچه کس نشد زاهد  
 زهد باید بود بعد لقرین  
 راستی زهد خاصه عمر است  
 آنکه بودی بسر کشان دشمن  
 لطف او بیش، لیک با مو من  
 آنکه اسلام یافت زور و نق  
 بنعت اسلام شد از رو شن  
 بمساروات حکم او جاری  
 خورد نان جوین و طاعت کرد  
 بخدا بنده بود و شد مولی  
 در زمان خلافتش اسلام  
 هر که را نیست حسب او در دل  
 هستیم آزاد چاکر در او

قطعه

ق -

باشد نشان شخص جوان مرد چار چیز <sup>گاه علو و انزال که این خصال بود با سعادت است</sup>  
 افزون شود تواضع او بهر خاص و عام <sup>ای خواص تواضعی که زارباب دولت است</sup>  
 بیند اگر خطا بکند عفو از کرم <sup>عفوش ز عجز نیست که در حین قدرت است</sup>  
 از دشمنان خود نکند پند را در بغ <sup>جو دو عطاش خالی از اغراض و منت است</sup>  
 آزاد گفت ترجمه این حدیث نغز <sup>کان از کلام حضرت شاه ولایت است</sup>  
 را اگر چه لعل لب یار نازک افتاده <sup>ولی کمی لب زیرین او لک افتاده</sup>  
 دو چشم مست تو دل میبرد از مردم <sup>یکی اگر چه چک است و دگر یک افتاده</sup>  
 رخ چو ماه تو گر پر ز آبله است چه باک <sup>ببین که خال برو چون خمندک افتاده</sup>  
 بدین قواره و قد دوش در کجا بودی <sup>که باز در همه شهر چک چک افتاده</sup>  
 ز بسکه دل بگریزی ر بوده است کنون <sup>بزیر قاعده در چنگ کمرک افتاده</sup>  
 رسیده ناز و ادایش با حدی که کنون <sup>بفکر قنقک و مشت و چندک افتاده</sup>

بدین شمایل و این هیکل و باین لب و لنج  
 صبا ازوبه کلانتر بگوی و باز بپرس  
 شبی بخواب من آمد مثال طلعت او  
 دگر ز نخل قدش باغبان مجو حاصل  
 مکیر بوسه زر وی کلفت او آزاد  
 که خط او شده ریش و خلندک افتاده

ش - دو معما : ۱- با سم ( حمد )

یکی را کر دهی در بین صد جا بیای بی نام آن خور شید سیم -

۲ با سم ( ولی )

چون بنا لم بخود چومی بینم  
 ت - این لغز با سم ( مسوق ) مقلوب است  
 یکمی امروز چیز کمی میخورد  
 و انغورش چون نه جسم داشت نه جان  
 نام او را اگر بپرسی چیست  
 و ربگویی چه در عدد بیاشد  
 کریکمی را ازو کنی نقصان  
 ورنمایی دو حرف از وی کم  
 گر سرش از بدن نمائی دور  
 بیسرش تلفخ میشود مهتاب  
 سرو پایش اگر کنی یکجا  
 و اگر آشفته اش نگهداری  
 هر چه از وی خورند کم نشود  
 نیست بی قلب او درست اسلام  
 گرچه آزاد نام او نه سفت  
 قدم او مرا بسر با شد  
 که نباید سهل و ساده شمرد  
 دید از وی بجای سود زیان  
 گویمت از سه حرف افزون نیست  
 و بیخواب جمل در صد باشد  
 صد بماند شمار با قسی آن  
 همچنان صد بماند ای همدم  
 میشود زهر خالص مشهور  
 بیدلش آسمان بگردد آب  
 هست شهری خجسته و زیبا  
 آبدت پیش چشم بیماری  
 و آنکه پر خورد سیر هم نشود  
 هست در پای او ختام کلام  
 بسرت بیش ازین نخواهد گفت

۳ سوا نح

میر محمد علی خان آزاد بن قاضی میر محمد حسن خان بن قاضی سید احمد خان مشهور به قاضی بالاحصار قوم سادات جبل العامل شام، نهایت شیرین کلام و درخور عز و احترام است، مشارالیه بتا ریخ ماه مبارک رمضان ۱۲۹۵ هـ ق در بالا حصار که بل صانها الله تعالی عن الافات والتزلزل پابعرضه وجود نهاده



کتاب فارسی و مقدمات عربی را از مولوی محمد شریف خان که یکی از دانشمندان عصر بود تعلیم و نظر بنظرت خدا دادی خود شوق مفرطی در تحریر و تقریر پیدا کرده در این میلان فطرت و شوق، از خدمت ملا محمد عظیم و مفتی ملا عبدالحمید و میر غلام محمد مشهور (میر صاحب چنارباغ) بمدت کمی از علوم متداوله صرف، نحو، منطق، معانی، بیان بهره برداشته و علم نجوم و اصطراب را اولاً از عم خود

منجم بود و پس از فوت او (شاعر نامور آقای آزاد مرحوم) از پدر خویش کما حقہ بیا موخت. و چون طبائع موزون و قرائح لطیف را از شعر و ادب گزیر نیست به شناوری بحور اشعار نیز دست و پائی زده و رفته رفته در سنین ۲۰ و ۲۲ در زمره مشاهیر فن جا گرفته باوجود کثرت مشاغل ماموریت‌های رسمی که ذیلاً تذکار مییابد:-

۱- در سالک منشیان ضیاء الملة والدین امیر عبدالرحمن خان (متوفی شب پنجشنبه ۱۹ جمادی الثانی دو ساعت و پنجدقیقه از نصف شب گذشته ۱۳۱۹ هـ ق)

۲- سر رشته داری دفتر سان و چهره در عهد اعلیحضرت سراج الملة والدین

بود ز آلابش جهان آزاد  
 داشت ذکر و وظیفه او را  
 از کف خویشتن طریق سداد  
 سرو کاری بعلم داشت زیاد  
 کرد تا لیفها به راه رشاد  
 بخط خود کلام رب عباد  
 داشت از دل باهل فضل و داد  
 بیدی هم نکرد کس رایاد  
 بعد يك سال تا خوشی زیاد  
 کرد پدرود دهر کون و فساد  
 حضرت ایزدش بیا مر زاد  
 آخر این غصه کی بیگوروداد  
 در بهشت برین رود آ زاد

میر محمد علی ما ز یسن رو  
 با و جود و جود زارو ضعیف  
 تا که جان بود در تنش نگذاشت  
 بود از خاندان فضل و کمال  
 غیر دیوان باشکوه ضحیم  
 از همه خوشتر آنکه خوش بنوشت  
 شاعر نکته سنج داننا بود  
 خالق خوش از کسی دریغ نداشت  
 آه و فریاد کز قضای خدا  
 پنجشنبه و بیست و نه  
 بود سید طفیل اهل رسول (ص)  
 شب که بیتاب ماز دل پر سید  
 طائر خامه بال سوخته گفت  
 قطعه ریخته خامه نگارنده

دور گردون که ندارد هنری جز بیداد  
 برد از مجمع ارباب سخن مردی را  
 آنکه در ذائقه اهل کرم نهادم مرگم  
 مصدر حسن سیر صاحب افضال و هنر مع علوم که نظیرش بجهان مادر ایام نژاد  
 صاحب شهرت در علم و کمال و دانش  
 رفت و آسود بگلزار بهشت جاوید  
 اهل معنی زغم و محنت در دهجرش  
 حیف از آن طبع صفا آه از آن طینت صاف  
 یا الهی ز کرم عفو گناهانش کن  
 سنه فوت و را گریه کنان طبع خلیل

۱۳  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۶۳ ه ق

( محمد ابراهیم خلیل )